

<p>شود الفتن روز سے جان ما کہ تاروح گیر و سکونت بہ تن خدا یا بر آل و بر اولاد او رسان تحفہ بہترین سلام</p>	<p>تولائے اومین ایمان ما نیارم نفس بسردم پنجبتن بر اصحاب دازواج و اخواد ہمین تا بفراسے یوم القیام</p>
<p>و معراج کوید</p>	
<p>شبہی چون صباح و مسالی ^{روز} پور سوادش ز حال تبارن نعیم شدہ کام بخش عشا و عشا نخا بیکہ بدین بیداریش دہین عرصہ شد امرتہ جلیل شد آئادہ جبریل بھر عرب بر افسیکہ مانا یہ پر دین دوش چو روح الامین زد بہ بطمی قدم نبی را ہوا خواہ در گاہ کرد شد شہسوار براق جہان</p>	<p>چو جدستان و لکش و دلفروز بیافش ز بیضای عرش عظیم سوخوا بکہ شد شہر دوسرا بستی نگہ شنت ہشارش کہ تالا مکان پی کشاید خلیل بہر اسے مرکب منتخب ^{ای جوصلی علیہ السلام} مصفا تر از ماہ کامل سمش مشرف شد از روضہ محترم از ان مال سر بستہ آگاہ کرد ز بطمی روان شد بو آسمان</p>

چو اشتهب باقصای فرحت رسید
 شده شاه گیتی دران ترکماز
 از انجا بسدره عمان تافته
 ز سدره گزشت وز رفوت گزشت
 ز خلد وز وزخ مرورش فتاد
 ز کوثر و ضو کرد آن سرفراز
 ز عرش و زوادی قدسی نشان
 حجابیکه و عدت دران پرده دار
 فضائی پراز جلوه پار وید
 بیاموختش طرز را ز و نیاز
 ز شرع و ز عرفان خفی و سبله
 چو رنگ دویی تاخت از در میان
 تو گوئی دران روضه محترم
 پیر هیز ما هلسر ز طول کلام
 مبادا نقیض شریعت شوی

بیکدم باقصای اقصی کشید
 نام سجده
 بانوه پیشینیان سرفراز
 سکوئنگ قدسیان یافته
 طبقاتی هفت آسمان و زوشت
 ازان راه نادر عبوریش فتاد
 که تا سجده شکر ریز و بناز
 نظر و خت بر صفحه لامکان
 نقابیکه کثرت ازان شرمسار
 نه خود را دران تاب گفتار وید
 دران مرحله عاشق بی نیاز
 شده بهره در شاهد معنوسه
 سبل بر زده جلوه بی نشان
 شگفته بهار عدوت و قدم
 ز بانته چو تیغ سست کن و ز نیام
 منافی راه طریقت شوی

عجب نیست که نکست چیمان کسی همان به که اندیشم زین رهگذر	بند زین چمن برده دین خسی شود پیش حق بهر خود گدیده گر
در مناجات بدرگاه قاضی الحاجات گوید	

<p>خدا یا بسوزیکه در جان من بناوی بیثاق روز ازل بیک لحظه از تو جدا نیستم بفکر تو مستم بذکر تو مست بسودانیمان و ناسے تو ام نه آور پرستم نه کافر پرست چه بر خیزد از دست عصیان من گر بی دلطف تو باشد کریم چه گویم ز فرسودگی ناسے جان همه روز در هیچ و تا بم چو مار در دنیا که این نفس خود رای من بدل داغ غم مسید در معان</p>	<p>بخوری که دروین و ایمان من که در امر و نهیت نور زم خلل زیاد تو یکدم رمانیستم رگ دریشدم سوی تو محو هست بصهبایان و ناسے تو ام توئی قاور و منبند و قاور پرست چه انگیزد از پاسے طغیان من نگهدارم از جور نفس جسم که در سینه ام دل و بال گران همه سیل در یاد خوابم هزار که بسته بر جور و ایذای من که آتش کجبان پرورم چون نعلبان</p>
---	---

<p>اینی بر تو ناز احوالت نبود چه در دین و دنیا تو سئو یار من ز دنیا مرا عقل و عبس رفان بی اگر راست پرسی چه دنیا چه دین ره عقلم خرس پیچ در پیچ نیست خوش آن حال عارف که در بزم جان</p>	<p>چو بستر ازین دار فانی ر بود سخاری میفلکن ز کز دار من ز عقبی مرادین و ابسان بی بیک قول سعدی گز شتم ازین بر عارفان خبر خدا هیچ نیست کشد ذوق مستی جاودان</p>
---	---

سازمان نامه

<p>بیا ساقی از می نویدی رسان بیا ساز کن ساز میخانه را ز پر ویز گوی و ز بهرام گوی فشان جرمه بر نام پیشینیان بستی نشین و بستان گرای بده ساعنه لعل غناب رنگ زمستان دریده ست پهلوی ز موج هوای نسیم و شمال</p>	<p>بگو شتم ز عشرت نشیدی رسان بدل باز کن ذوق مستانه را ز نقل و می و شیشه و جام گوی بکش باده بر یاد صهباکشان زمینای می تاب مینو فرای بر افروز هم سنگامه موش و هنگ بکن در هوا تیر باران سے ز جوش فضای نخیل و جبال</p>
--	---

بدل سوز زخم نهان تازه شد
 چنان خواهم ایدل نشین یار من
 بتی را به بزم نشاط آوری
 و هی زیب نو بزم جاسانان را
 خوش آن می که گیرم ز دست نیگار
 تو گوئی بتان را و فاجیش نیست
 چو سازی بسوزم بسوزم چرا
 ز می ارغوا سنے کنم رنگ را
 خراباتیان را به بزم آورم
 ز ظاهری پرستان مرا بلک نیست
 چو غرق نم رحمتم چون نضال
 می گوید اسل سرشت من است
 می گوید دستبش جاودان
 نه آن می که زندان گم کرده راه
 نه آن می که تابش می پیش نیست

بجان داغ عشق پیشان تازه شد
 که باشی و فادار و عشق آردن
 پری پیکری بر بساط آوری
 دو چندان کنی ذوق مستانه را
 خوش آن می که نوشتم بروی بهار
 ز هجران خود این ماجرا پیش نیست
 غم لیل و تشویش روزم چرا
 دهم تازگی عقل و فرسنگ را
 مناجاتیان را به بزم آورم
 دلم تیره و عقل سفاک نیست
 خورم فاصده آن می که آمد حلال
 صفائی و عقل زشت من است
 باندازه عقل گیر و عنان
 بستی نمایند حال تباه
 نه آن می که آبش نمی پیش نیست

دانش را چو پرسی دم مد تست سخا هم که در بزم ار باب حال ز دل دادگان غنا جوق جوق چو عوفا نیاں حریم وصال	دانش را چو پرسی نم مجلت سبت روم ناشکیبا ازین قبل و قال سخا نم سو خویش با فرط ذوق ز نم بانگ یاحی یا ذوالجلال
---	--

مطرب نامہ

مغنی بیا و بسوزم باز نہ زیرہ لبی نے نکیا دی نشیدی برومی بہاران بزن ز چنگ و رباب و نی و عود و دف نمودہ سماع تو دور و دل نواز سما عیکہ آمد بندہ سب حلال صدائی بکشن چون صدائے آلت بکشن صور صور سرفیل و ار بگلزار فصل بہار دان رسید زمین گسترانیدہ از سبزہ زار	بیارا ہی چنگ و بسوزم باز تو از نغمہ جان ورنکیا دی نویدی بہ محنت گزاران بزن کمن جان عشاق محو و تلف نشیدی بکشن با زاد دل نواز سما عیکہ دل را وہد و جد حال کہ ما زان صدا بخود انیم و مست کہ آخر رفت با سرافیل کار نشاطی پئے روزگار ان رسید بروی چمن فرشتیں فیروزہ کار
---	---

<p>بگشای نضای بهار نوی سبت چو مطرب شوی من شوم قصه خوان نه افسانه بل بے بهامش نوی</p>	<p>بساغر صفای جی خسروی سبت فونی دم بهر خواب گران که بخشد سخن را با بس نوی</p>
<h2>آغاز داستان</h2>	
<p>بیاساتی تازه کار و خیال که پیش تو سرد استانی کنم شنیدم که کفر ماند ہی رشک هم فزون تر ز حد حشمت و مال و اہت توان گفتش رشک ہر سبیر چہان پر ز عدل و خستہ این ز گنج قضا بر سرش چتر شاہنشہی ڈ سک ریزہ خویش سما نیزہ وار ظفر بسکہ اورا بجر گام بود</p>	<p>بدہ جام رنگین در آغاز حال مصفا تر از سہ بیانی کنم بلک مین داشت خیل و حشم برون از حد و یال و گو پال و اہت کہ بودش و زوی عطارد و نظیر سرازن کر خالی دل از خوف و رنج قدر بردرش فر ظل الہی ثرئی پای بوشش ثریا بنشار منظر شہش در چہان نام بود</p>
<h2>اشعار و حایہ</h2>	
<p>کہ بادا معین تو در کار زار</p>	<p>قضا بر مین دستد بر بار</p>

<p>بزد تا ز هوشنگ و جمشید یاد کشد دشمن از نام تو سوز و آه بپهد تو وضع جهان تازه باد مه و مهر روشن شود بر درت کذب سایه ات اطلس تا بناک</p>	<p>جهان را ز تیغ تو تا نسید باد شود روشن از روی تو مهر ماه بدور تو طس زر زمان تازه باد فلک پنج نسبت ز نذر درت بود مایه ات لطف یزدان پاک</p>
---	---

اشعار رزمیه

<p>بده ساقی آن می که زور آورست می که بطبع رسائی دهد بیه تیاری جنگ شد حکم شاه ز صغان و تاتار و سقلاب روم جنیت جهانان خارا شکاف همه گام فرسوده کوه و دشت یلانیکه بودند در چارسو ز خود ز خفتان تیسر کند شد آماوه فیلان جنگی هزار</p>	<p>ندانم که کس در او چه خیر و شرست سر جنگ زور از مانی دهد شد آراسته شکر و قلب گاه طلب کرد شکر ز هر فرو بوم تهور نمایان روز مصاف با قصای عالم همه کرده گشت رسیدند حسب طلب کام جو کشیدند انبار ایمن بلند برون از عدد و اشتر را هوار</p>
---	---

ز سپان تازی حسابی نبود
 سوار و پیاده صف آرستند
 ز انبوهی شکر نادر
 بھر جا که فوج طفله موج شد
 بدشتیکه بد باغیان را وجود
 در آید پوشش شب تیره رنگ
 چو سعدوم گردیدند نشان
 ز غزیدین طبل و کوبن جنگ
 بلند ی گرفتند ز رایت نشان
 سپه را نبوده بحسب زرع و ترک
 کشیدند شکر بیدان جنگ
 ز خود و ز خفتان روین سرشت
 ز پیلان زنگوله بند و مستین
 ز سمتی دیگر اشران صف بصف
 ز بس آبدار سب پیغوله با

ز مردان تازی حسابی نبود
 بهمراهی شاه بر خاستند
 زمین از تپ و لرزه گردید زلزله
 تو گوی که یک شمع قنوج شد
 بهما سخای شکر فروکش نمود
 سکونت گزیدند مردان جنگ
 شده نیز از مشرقتان عیان
 شده خصم را جای اندیش تنگ
 تو گوی که بود آخسترا کویان
 بیدان بهجا سراسر از و برگ
 برخ چون پلنگ و بدل چون نهنگ
 بهیبت درافتاد هر خصم نشت
 حصار کشد از قلعه آهین
 ز سپان تازی صفی و رعلف
 ز آئینه کار سب زنگوله با

چنان برورشید شکر تمام
 نبرد از میان و شکر کشان
 همه چالش و یک تازی کنان
 شهنشاه کردان دران شور و شر
 چو پوشید خندان خورشیدگون
 ازان باز سلطان نخواست
 بدستش یک تیغ الماس کار
 طلب داشت گلگون همشکل
 سبز و سبک خیز نسیخ لجام
 چو شمشیر شد جلوه ریز
 به پیش شه آسمان اقتدار
 ز باغ نی و چنگ یکبارگه
 ز مرغ دوزخ و پین و گرز و سنان
 ز تیر و ز گوپال و گرز و کمان
 به برگ سنوان باز شمشیر تیز

که گوی فلک بر زمین زد و قیام
 همه با سلاح و همه بانسان
 همه در زش و نیزه بازی کنان
 ز سیفی جمیل ز سیفی کم
 پایش شده فرقدان سرنگون
 شد از خود و از برگ آراسته
 بنزدش سیکه رح جوهر نگار
 شده غرق جوهر ز پاتا پرتقا
 نبرد از ما بارکش تند و رام
 شده از نغمه سیبان صد انفره خیز
 علم بر کشید نذر حمیس دار
 بجنش در آد صف بارگه
 شده پاره پاره دل دشمنان
 کباوه بشده باز و معنی زورمند
 شده سایه چون عکس به جلوه ریز

بجوش آمده حمت آتشین
 ازین سو خدنگ و از آنسو تفنگ
 چه نادر کن کند ندو خرنجک
 نقیبان جنگ بمیدان جنگ
 و رآمد بمیدان دلیری اش
 بگفتا منم یادگار زمان
 منم از دها پیکری در مصاف
 بگفت و بیاد بخت در کارزار
 برآمد گر نیزه دار سے دست
 بگفتا من آنم که در روزگار
 قضا با کسی لعب و بازی کند
 بفرید و کوشید و کشت و ببرد
 خردشید و کردید با کار بخت
 تو دانی که من در ره انتقام
 خردشید و کوشید و کشت چنان

شده گزه آتشین بر زمین
 از آنسو تفنگ و ازین سو خدنگ
 چه کردند از جوشن دل جنگ
 از جز خوان شدند از پی نام و ننگ
 بغزیش چو رعد و برخ چون اسد
 بظلی زدوم تیر را بر نشان
 بنخیم بجنبید اگر که قاف
 نشانید از سرق اعدا دمار
 به تن کرده بلیغ دوزخ تنگ و چیت
 نگشتم گهی از کسی شرمسار
 که از من سر جنگ سازی کند
 از آن پس برآمد کی چیره گرد
 به جمعی ز انبوه اعدا بگفت
 نبردم به نسیان ز پیغاره نام
 که شد بر زمین پشته کشتگان

و در نیکه دست پتور کشاد
 قتا دهند در بحسب قتل و هلاک
 حرثیان طاعنی و ناکام دست
 خروشان و عنبران برون آیدند
 از ان شهسواران همشکل دیو
 یلی نامدار سے چو دیو سیاه
 ز قهر شهنشاه گلگون قبا
 بگردی و گز فرب گو پال کرد
 بنایای شه میمنه میسره
 ز فولاد خایان چرمینه پوشش
 به تیر و به شمشیر و گرز گران
 از ان رخس تازان ادهم کشان
 چو دریای قهر و غضب موج زد
 شد القصد فوج ^{و بنه میسره} عدو زیر چاق
 شده نعره الامان چارسو

بغلطید و در خون دست او قتا
 نبرد آن نمایان شوریدند ملک
 چو دیدند در قلب لشکر شکست
 گرفتند بگفت بخون آمدند
 مسر سید شد خلق و آمد عزیزو
 بفرج عدو بود میر سپاه
 بکاشش فرورفت ز هر قضا
 نقش همچنان شکل غزال کرد
 کشیدند تیغ و کشا و نذر
 به بحسب خصومت و رافتا و جوش
 کفن شد زره در بر دشمنان
 شده در عدم از تهستن نشان
 بسیلاب خون همه فوج زد
 زبردستی شان فرو شد بطاق
 امان داد سلطان فرخنده خو

<p> بموقوفی گشت و خون حکم داد همه با عنیان را نموده اسیر چو سلطان خاور در آمد بجزایر سزو کرد همه جام می ساقیا چنان ده که بیراب گردم پیش </p>	<p> طسلایه در افواج انعدانها و شده جانب خیمه خود مسیر فرو بست مهر پرده شب بجزایر که از شور و شر خاطر م شد رها چوستی کنم کم سگالم خروش </p>
<h3>اشعار بر مصیبت</h3>	
<p> بده ساقیا از شرابم نوید ازین مصیبتی که بختم بود در آن انجمن از قضا دلیل نور رسومات سلطانه از جانبین ز لذات نعمات شیرین و شور شده روز معهود ساقی منود ز سر سبزی خلعت کسرخ و زرد بزنگ شده از پسر خیلوفری برآمد از آن باز رسم بری </p>	<p> رخ افروزیم کن ز تاب نبید که بر شور قلعیتل بر اتم بود نظر تاسی انجم نمودند کور بیفزود بر مهر و مه زیب وزین شده مضطرب روح بهرام گور زمین لاله گون گشت زان در نمود شده خلق چون تخت لاجورد شفق هم در آمد بازیگری که شد محو سیر کشش مه و مشتری </p>

<p>ہمہ فوج فشاہیے چو خیل نجوم بہمراہیش گلبن کاغذین سوما سے زرین و مینو نگا رسید الغرض رسم فرحت شیم</p>	<p>روان سوی عشرتگشاہ نوم تو گوئی کہ مینو شگفت از زمین دو طرفہ روان چون صفت لاله زار بدیوانگہ قیصر محترم</p>
<p>در میان رسم برات و جلوه</p>	
<p>شبہی مایہ وار صفا سنے چو روز شبہی کو برات ضیا یافتہ شدہ حکم رسم برات از حضور خوش خلق تاویل رہ تنگ شد ز بس کثرت پختہ آتشین قدم بر قدم کوہ آتش بلند چو نوشاہ طبع س در کشید بہ تن ز پیش از غسل و گوہر شدہ طلب داشت گلگون ہمیشگی برق شد اسوار نوشاہ آراستہ</p>	<p>شبہی آسمان سوز و پروین شہروز شبہی کز علو سے صفا یافتہ کہ بدویدنی جلوہ مار و نور ہوا از زمین برسہ جنگ شد شدہ کرہ آتشین بر زمین چو بام فلک روشن وارجمند عطار و بدستار بندی رسید سراپا پیش کان جواہر شدہ غریق جواہر ز پاتا با فرق پی عقد محبوب دلخواستہ</p>

منظر شهین شاه با احترام
 خبردار گردید سلطان روم
 بفرمود کاینک زایشار و ر
 زرقص و نشاط و زچنگ رباب
 مد و مشتری گشته مجنون بزم
 چو شد نغمه پوری سیر سراز
 چو نشاط نمود روی عروس
 ز سرخ و دینار شد بار راه
 چو کردید تیساری بازگشت
 ز بارگران مستاع چو چین
 هزار اشتر جنگ و فیل سفید
 غلامان ترک و عراق و حجاز
 عروسی یکی پاکلی در میان
 همش در جلو بود چی زرف نشان
 گرفتند روی خوارم قزار

پیاده روان در گرفت جام
 که آمد پری پیکری زین هجوم
 شود پیش نو شاه انبار و ر
 برقص آمده پیکر ما هتاب
 شده لولی چرخ مفتون بزم
 شده رسم جلوه بعد امتیاز
 شده آسمان بر زمین پای کوس
 در و لعل شد پشته با پیش شاه
 ز نظاره چشم فلک بازگشت
 شده پشت گاو زمین ریز ریز
 که زانها یکی در جهان کس ندید
 بهر همیشه محمود ترکستان
 شفق گونه و ما هتابی نشان
 که از وی خجل کنند آسمان
 بعد حشام و بعد فتح نار

سوار می نوش شاه مالیمت ام	زوان شد بصد شوکت و اعتنام
و بیای چه مثنوی سیوم موسوم به نظر سبیل	
<p>خرد از پافتاده در ره اوست زواغش دل چمن زار محبت خیالش باید دار شعله خوسه خرابات خیالش سینه تنگ دل مجنون ز کار افتاده اوست بود عالم وسیله بر وجودش تغی و وزخ شر را فرد ز خشمش پر پرده آینه قندیل رویش نمک پرورده داغ ستم و فای پرورده الفام خویش حراجت نزل و الماس بار مغان است پیری در شیشه پرواز پرواست طلش کهر بای رنگ کا هی است</p>	<p>بنام آنکه دل سبزل گداوست زهرش سینه صحرا ی قیامت کفش طلعت نگار خوبروست دل مستان عشقش شیشه بر سنگ ریخ لیلی طلسم مآده اوست نمود و جهان عین نمودش نم کوثر طراوت یاب چشمش بودش و فرود جستجویش بیهیبا با شراق ستم صفا خ کرده احرام کوشش ولی که غیر یادش شادمان است رگ اندیشه ریش خنجر اوست فسونش دشمن از مہتابا هی است</p>

خمش ماهی که از کاک مجازی

خرایش سینه عرفان چه سازی

بمان بهتر که بهر سیف سرد

کنی در یوزه از لغت محمد

لغت شهنشاہ لولاک

کرامی گوهر در یاس و عدت

فوزان آفتاب اوج رحمت

وکیل خاص و مقبول یزدان

گفته آمرزش شتی پرگن امان

تعالیش انجلا ی عرش عظم

بقایش هستی آموز و دو عالم

نسیم صبح عطش سر عرفان

کلیم طور عشقش نور یزدان

سراسر از سر ان سر از ان گنا

ضمیرش از دارلی مع الله

قوی از پنجه اش با زوی کوفین

زاو نی پایگاهش قاب توین

بود ابروی او از طاق اقدس

میش کعبه و بیت المقدس

بود سین و لیل رفعت او

بود لولاک نص عظمت او

بهار عارض او گر چه تل نیت

لب خمیازه پیرا کم ز گل نیت

در انداز سحر و شش کاخ اخضر

در آغوشش جیش صبح محشر

رسالت از ولایش یافت اعزانه

نبوت را از دانشش ناز بر نماز

ندای پای او شد سایه او

زهی سراج اولی پایه او

رسد صلوات حق دایم بر وحش
 پیش در رهگذار دین و ملت
 خوشاد در راه حق تصدیق صدیق
 توان گفتن رسیق غار او را
 ز تیرک حُب دنیا بود کارش
 امامت کرد بر سرمان حضرت
 نه تنها بر نبی از جان نداد بود
 آلا ای خاندان گرون بسدریم
 چه ناز و تکیه از عدل خدا داد
 با ایم خلافت شاه و آلا
 بپیدا و که لطیف حق بر وحش
 بر اگر اش حدیث کلام شد
 کسی کوی نشسته در عین وارو
 حیاتی که بایمان گشته و مساز
 سخا از بهت او تاج بر سر

بهین بر آل پاک پرستوحش
 کنم تو صیفا را کان خلافت
 خوشا فرمان برش تحقیق و تدقیق
 محبت احمد محنت ساز او را
 بنزد حق بهین بود استباهش
 خلافت یافت از اجماع امت
 که خیر المخلوق بعد الانبیا بود
 به تو صیفا عمر شود دستگیرم
 نمود آسوده و همسر کیتی آباد
 جهان را کرد و وقف کار عتبی
 ز حد بگذشت نقد او فتوحش
 گواه عادل است قصه کوتاه
 سر تو صیفا ذی التورین وارو
 سز و بر ذات عثمان گر کند ناز
 حیا از نسبتش مسراج در بر

درش حاجت روای مومنین بود
 چه سازم وصف آن پاکیزه گوهر
 و هم پیر اداسی روح حیدر
 سواد طور این خاک را پیش
 حاشش قاطع اضلال او نام
 مطیعتش از مشرق تا مغرب
 بود از ذوالفقارش فتح خیر
 بال مصطفی باشد علی

ز بیت المال مقومش همین بود
 چو باشد صبر و مدارش بزمیر
 زبان را شست و شوا از آب کوزه
 بود و دوشش نبی معراج گامش
 ز تیغ او قوی بازوی اسلام
 اخی احمد و داماد و نائب
 بود عینین او شیر و شیر
 بود علم لدنی را سطلی در

خاتمه مثنوی چهارم موسوم به گلستان معرفت

الا ای خردمند دانش و آب
 نه شادانیش کام و مهقان و دم
 نگنجد چشم بصیرت صفت
 هدایت شود هرگز از نظرش
 کسی که ز قهرش قند و زلفش
 کجا شیخ صنغان و خسار او

تو دنیا بدان جز خیالی بخواب
 نه جاندار ویش راحت جان و دم
 فقیری او هم کم از سلطنت
 شود در روی نادوی در بهرش
 نه خیزد ز پا مردی، سیکس
 کجای پرستی و ز تار و ناز

کجا عانی زند شوریده ناک
 مجاز از حقیقت شده سرسراز
 نزار و بهای فضل و آلاسه او
 چه خوش گفت گوینده دلنو از
 کسایکه نیردان پرستی کنند
 سناجاتیان را هدایت از دست
 بود جبر و قدر و قضا و قدر
 ولی خویش را در خطا داشتن
 دل از قیل و قال تو همسگر کنون
 کرانمای نطق تو جان سے برد
 جدا گانه در ذکر سرفان گ
 کن اینک سخن بردعا اختتام
 الهی بود اسے بازار عشق
 بشوق لقای تو ای ذوالعطا
 بعشق مجازی پشیمان کن

کجاستی عشق نیردان پاک
 حقیقت بشهرت رسید از مجاز
 شده فرض زان شکر لغاسے او
 که جان درود و رتن مرده باز
 بر آواز و ولا سبستی کنند
 خراباتیان را هدایت از دست
 فرو بسته یک رسن در نظر
 بود از ادب پایه نگر داشتن
 شود ساز و برگ رگ ارغنون
 شهید ترا آسمان سے برد
 مرتب کنے نسخہ مختصر
 که باشد اہم چون نمک در طعام
 بنقدیہا سے خریدار عشق
 کبرین خاطر م فارغ اند با سوا
 ہو ادوار زلف پریشان کن

ولم شاد ودار از حصول مرام	غم دین و دنیا مده دانشم
خاتمه الکتاب	
تاریخ طبع کتاب قصاید ماهی از مصنف	
آرایش نو بهار نظم م گلشن	گر دید چو از کلک بدیع ظاهر
سال طبع قصاید م پیر خرد	گفتا که قصاید اجداد صد خان باهر
تواریخ و تقاریر طبع قصاید ماهی از ساجد افغان	
شریانشار شعری کرمت بنیاد شهر در اس و بلده حمید رباب	
انتباه	
عند التزمین کاشانه نظم این دیوان شعری گرامی تقدیر جا که بر عایت حروف تهجی خوش کرده اند از خود اجلاس سروده اند امید که از تقدیم و تاخیر اسمی بر اسمی گردان بر دامن خاطر نشیند.	
حرف الالف	
اکرم - تخلص سر و جو بیار فصاحت بلبیل شاخسار بلاغت کهن خیال جوان طبیعت فروع و یدیه اصحاب فضیلت بنو لوی مستمد خان بهادر تلمیذ و رکن مجلس شاعره حضرت اعظم بیسنی نواب منصور کرناٹک - پایگاهش در بزم سخن	

اکرم باؤ -	
نو و طبع تصاید جناب ماہر ما برای سال ہمایون زہانتف ای اکرم	کہ یادگار باہل سخن بود جاوید ندای زمرئہ زاد آخرت گردید
اولہ در صنعت منقوط	
از مشقب فکر ماہر اکرم سال طبعش کسوف منقوط	ورفت و منقبت چو در رفت اشعار غریبہ ہانتف گفت
ایمان تخلص فاضل نبیل مستعد بیدیل سالک مسالک لطف و وداد ناج مناہج خلعت و اتحاد۔ مولوی تھل حسین خان بہادر قرہ باصرہ ایانیان باؤ	
جناب ماہر ما خوشش قصیدہ ہاد رفت گفت سال خوش طبع آن چنین ایمان	نوشت پاک ز عیب سخن ہمہ کیسان ہمہ قصاید ماہر نبغت مرہم جان
اختر تخلص لائق رسا مزاج۔ ذکی الطبع جو دت استزاج۔ گوہر درج فہم ذکا۔ اختر برج ذہن رسا۔ پر خوردار محمد عبدالقادر صاحب طلوع سر برادر زادہ و تلمیذ مصنف۔	
افضل الدہر حضرت ماہر کرد و یوان رستم درین آوان	کابل العصر و ناظم اکمل بہ تناسے رسول عزوجل

<p>برو از یاد سینه تلخه حفظ رخت خود بر کشد به برج حمل تا زود گوید این سخن محفل تو رسیدی بمنزل اسفل گر شنید سینه قصایدش بمثل صاحب روز آخر و اول گلشن نعت احمد مرسل</p> <hr/> <p>۱۳ ۱۲</p> <hr/> <p>۱۳ ۱۲</p>	<p>ق</p>	<p>دستگاه عذوبت شعرش چون بدعوی همسری خورشید خامه او بلوح نعت نبی من رسیدم به منزل اعظم بوسه بردست او زوی عرفی حامی او ببردو عالم باد سالش اختر بگوز روی طرب</p>
	<p>وله</p>	
<p>که در آن گوهر محمد نعت لاف غیب نظم زکین نعت</p> <hr/> <p>۱۳ ۲۰</p> <hr/> <p>۱۳ ۱۶</p>		<p>عسکرها نوشت دیوانه سال طبعش بریده چشم چید</p>
	<p>وله</p>	
<p>زور قلم نعت شافع محشر میتوان گفتش مد و خشر خامه او بجلوه گاه مهنر</p>		<p>عسکرها استاد ماهر حرف حرفیکه درج دیوان است عنبر افشان شو و چون زلف بیان</p>

<p>دست و پای سخن شده احمر خسرو باج خواه اهل مسند هست عینک چشم اهل نظر منکر شعر او ز بون اختر کامده در جهان سخن پرور تا قیام سپهر و دورت چمن زاد آخرت اختر</p> <p style="text-align: center;">۱ ۳ ۰ ۶ ————— ۱ ۳ ۱ ۲</p>	<p>از خای خیال رنگینش طرز نغز کلام او باشد مطلع هر قصیده و بحرش قدردانش عزیز اهل کمال با چنین شاعری زمانه پناز با دخط سل نبی برو و ایم از لب چو صفت گفت تاریخش</p>
--	--

نوله در صنعت زبر و مبیات

<p>عیدیم المثل در علم و مهنه بیاضی نغز چون تفسیر مینیا ضیای عید از سطرش بودیا کلام عمده دلکش بگفتا</p>	<p>جناب عیسیم استاده دوران رستم کرده درین عهد سعادت بزلف معنیش بهمان شب قد سروشمار سر الهام اختر</p>
--	--

نوله در صنعت جاطله

<p>کامل الدهر و وائل عالم</p>	<p>مصدر علم ماهر اکرم</p>
-------------------------------	---------------------------

<p>د اوداد کلام عمده دلا و هم او سائر ممالک حمد عمل و ورود او درود و سلام کار الماس کرده صادر د اورا صد سرورده اورا کلک باسط رسال کرواوا</p>	<p>در سر موح سرور عالم کلک او مضدر علوم و حکم کار او موح احمد اکرم مصرع او گرام دوم دل حشا اورا مدام الم مصدر سرور اکرم</p>
<p>۶ ۱ ۳ ۱ ۶</p> <hr/> <p>۶ ۱ ۳ ۱ ۶</p>	<p>۶ ۱ ۳ ۱ ۶</p> <hr/> <p>۶ ۱ ۳ ۱ ۶</p>

ایضا و صنعت معجمه

رینت بین ز تشبیب نیت

۱۲ ۱۳

حرف الباء

باقی تخلص ناظم اقلیم نظم آرائی - واقف اسرار سخن سرائی - سر و قرار باب
 فضیلت - مدر نشین ایران فصاحت و بلاغت - امیر ذمی توقیر - فاضل بنظیر
 بنسی اجه صاحب المناطیب به راجه کرداری پر شاه محبوب و نیت بسیار
 امیر حیدر آباد کن - افکار گردون کمندش باقی و مستدام باد -